کورنئی چوکوفسکی

خورشید را کی دزدید



شورای کتاب کودک
تهران - دی ماه ۱۳۴۱

کورنئی چوکوفسکی

خورشید را کی دزدید

تصاویر از واسنتسوف

شورای کتاب کودک
۱۴۳۶
تهران
۱۰۵



بنگاه نشریات پروگرس
مسکو







خورشیدک طلائی در آسمان آبی
پشت ابرها پنهان شد،
از دیده‌ها نهان شد.
خرگوش دست کوتاه، از پنجره کرد نگاه،
دید همه جا تاریک است،
تاریک است و خاموش است.

زاغچه‌های سینه سفید، تو کشتزارا دویدند،
لب رودخانه رسیدند، به درناها داد زدند،
«وای! وای! کروکودیل
خورشید ما را بلعید!»





وقتی هوا تاریک میشه،
بچه از خانه خارج نمیشه،
اگر بری خیابون،
گمراه میشی و ویلون.

گنجشک خاکستری ،
میگه با آه و زاری :
«خورشید خانم، آفتاب کن،
ما، بچه‌ها را، شاد کن،
ما بی تو غصه داریم،
دانه‌ها را نمی بینیم!»

خرگوش‌ها روی چمن
گریه و زاری کردن،
راه لانه را گم کردن.





تنها خرچنگ خیره،
توی تاریکی راه میره.
گرگ‌های هار میدوند،
توی صحراها زوزه میکشند.



اول صبح سحر، دو دونه گوسفند نر،
تق تق تق در زدن.
به حیوانها گفتن :
«اهای جانوران جمع بشین،
کروکودیل را مغلوب کنین!»

وقتی اینرا شنفتند، حیوانها با ترس گفتند :
«کروکودیل مخوفه، دندانهای تیز داره،
خورشید را به ما نمیده!»

گوسفندا راه افتادن، به لانه خرس رفتن.
از خواب بیدارش کردن،
خرسه میخواست پا شو بلیسه،
گوسفندا مجالش ندادن،
گفتند : «ای خرس دلیر،
برو، از کام کروکودیل
خورشید را آزاد کن! دل همه را شاد کن!»





کتابخانه تحقیقاتی
۱۳۴۱

خرس نمیخواست بجنگ بره:
گریه میکرد، ندا میکرد، بچه‌هاش را صدا میکرد.
باطلاق را زیر و رو میکرد،
بچه‌هاش را جستجو میکرد:



«ای بچه‌ها، کجائید، توی باطلاق افتادید،
یا که سگ شیطون زرد، توی تاریکی پارتون کرد؟»



خرس تو جنگل پرسه میزد،
اما بچه‌هاش را پیدا نمیکرد.
فقط جغدهای سیاه،
با چشم‌های فراخ،
به اطراف میکردند نگاه.





خرگوش از لانش درآمد،
پیش عمو خرسه آمد،
گفت: «بابا، خجالت داره،
گریه کردن هم جا داره،
تو خرس دلیری هستی، خرگوش ترسو نیستی.
ای خرس کج پا، برو،
کروکودیل را بینداز جلو،
بزنش با چنگ و دندون،
خورشید را از دهانش بیار بیرون.
تا خورشید جهانتاب، از نو بتابد آفتاب،



بچه‌های قشنگ تو،
بچه‌های ملوس تو،
با سلام جانانه،
خودشان میان به خانه.»

خرس از جا بلند شد،
مثل اینکه جوان شد،
بسوی رود بزرگ
با پردلی روان شد.



کنار رودخانه
کروکودیل کرده لانه،
میان دندان‌هایش، دندانهای درازش،
یک تکه آتش داره، آتش شعله داره.
اما این آتش نیست،
خورشید دزدی شده است.

خرسه یواش یواشی آمد به آن حواشی.
فاصله که قلیل شد،
نزدیک به کروکودیل شد.
با غر و لند میگفت، با لحن تند میگفت:
«خورشید رو از دهانت، بیرون بیار که جانت،
با اینکه بی ثمر هست، در معرض خطر هست.
ای، بی حیا، تو دزدی، خورشید را میدزدی،
از این تو غم نداری،
زیرا خبر نداری،
خورشید اگر نباشد، زندگی هم نباشد!»

در جواب به خرس پیر،
کروکودیل بی بصیر،
قهه قهه قهه میخنده،
از خندش درخت میلرزه:
«اگر بخواهد دلم، ماه را هم قورت میدم!»





خرس طاقت نیاورد، خرس نعره برآورد.
خرس از بالا جهید، به پشت دشمن پرید.
کروکودیل را خمش کرد،
کروکودیل را لهش کرد،
کروکودیل را فلج کرد،
خورشید را طلب کرد.

کروکودیل لرزید، از خرس پیر ترسید،
از درد ناله میکرد، فغان و زاری میکرد.
از میان دهانش، از کام پر دندانش
خورشید قل قلی خورد، تو آسمان سر خورد
از آسمان آبی میکرد نور پاشی.





به خورشید ما سلام! به آسمانها سلام!

پرنده‌ها پریدند، دنبال پشه‌ها دویدند،
خرگوش‌ها روی چمن جمع شدن حلقه زدن،
با شادی بازی کردن.

بچه‌خرس‌های گنده،
مثل بچه‌های گربه،
بسوی بابا دویدند، بسوی او خزیدند،
با پا زمین را رفتند. به بابا سلام گفتند:
«بابا جان، ما اینجا هستیم، همگی در
خانه هستیم!»

خرگوش و سنجاب خوشحالند،
همه از آفتاب خوشحالند،
بابا خرسه را بغل میکنند،
میبوسند و میگویند:
«بابا جان، خیلی خوشحالیم،
از تو سپاسگذاریم!»

ا/د
۲۷۱۶ج
ا/ن